

سلام و عرض ادب و خدا قوت خدمت شما استاد شهبازی عزیز و تشکر از شما و تمامی همکارانتان که در این برنامه شما را یاری می‌کنند.

مدت زمان اندکی است که با این برنامه‌ی زندگی‌ساز و زندگی‌بخش گنج حضور آشنا شده‌ام و به این نکته پی برده‌ام که این برنامه چه چیزی می‌خواهد به ما بگوید و اصلاً هدف اصلی‌اش چیست. نه برای بهتر شدن روابط و نه برای بهتر شدن وضعیت بیرونی زندگی، بلکه فقط برای از بین بردن همانیدگی‌ها و زنده شدن به زندگی و هشیاری حضور است و زندگی نخواستن از چیزها از جمله پول و همسر و ... و فهمیدم که ما این جسم نیستیم و به این دنیا آمَدیم، توهم من‌ذهنی ساختیم و فکر کردیم که ما این چیزها هستیم و چسبیدیم به این‌ها از جمله به پول و ماشین و خانه و همسر و ... و خودمان را در سطح جسم پایین آوردیم و ارزش خود را نادیده گرفتیم و خودمان را با دیگران مقایسه کردیم، درحالی‌که:

**ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم**

**از ورای تن به یزدان می‌زی‌ایم**

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ارزش هیچ چیز در این دنیا به اندازه‌ی خدا نیست و ما فقط باید خدا را در مرکز خود قرار دهیم، چون او از هر چیزی که ما فکرش را هم نکنیم، با ارزش‌تر است و ما حق نداریم چیزی جز او را در دل خود بگذاریم، درغیراین صورت خداوند هر چیزی که در مرکز ما باشد را از ما می‌گیرد تا بفهمیم غیر از او را در دل خود جای ندهیم:

**از خدا غیر خدا را خواستن**

**ظن افزونی‌ست و کلی کاستن**

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

هدف از آفرینش انسان، رسیدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند و فضاگشایی هرچه بیش‌تر و بیش‌تر و در این لحظه‌ی ابدی ساکن و مستقر شدن است.

اگر ما ذره‌ای به اندازه‌ی یک سر سوزن به خداوند اعتماد و ایمان داشته باشیم، با اتفاق این لحظه ستیزه نمی‌کنیم و با این کار نمی‌گوییم که من می‌دانم و خدا نمی‌داند، بلکه قصد خداوند از اتفاق این لحظه این است که ما را بیدار کند و همانیدگی‌های ما را به ما نشان بدهد و ما را آزاد کند و ما را به سوی خودش بکشد، اما متأسفانه ما همیشه به اتفاق این لحظه مقاومت می‌کنیم و فکر می‌کنیم که ما می‌دانیم و خدا نمی‌داند. در صورتی‌که خداوند:

از هرجهتی تو را بلا داد  
تا باز کشد به بی‌جهات  
مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸۶

من ذهنی خودش را کامل می‌داند می‌گوید من به خدا نیازی ندارم، خودم بهتر می‌دانم صلاح زندگی‌ام چیست و در این لحظه چه اتفاقی باید برای من بیفتد و نباید این اتفاق در این لحظه برای من می‌افتاد، پس مقاومت کنم و ستیزه کنم با این اتفاق.

زان نمی‌پرد به‌سوی ذوالجلال  
کو گمانی می‌برد خود را کمال  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

علتی بتر ز پندار کمال  
نیست اندر جان تو ای ذودلال  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

ناز کردن، خوش‌تر آید از شکر  
لیک کم خایش که دارد صد خطر  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ایمن‌آباد است آن راه نیاز  
ترک نازش گیر و با آن ره بساز  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

لیک مقصود ازل تسلیم‌توست  
ای مسلمان بایدت تسلیم‌جُست  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

این لحظه، این چالش و اتفاق طرح خداوند و بازی زندگی است که خداوند آن را ایجاد کرده تا ما با فضاگشایی آن را با جان و دل بپذیریم و تسلیم شویم و به سوی او برگردیم.

ما باید باطنِ اتفاق یعنی فضاگشایی در «اطرافِ اتفاق» این لحظه را جدی بگیریم و ظاهرِ اتفاقات را بازی بگیریم، در صورتی که ما ظاهر اتفاق را جدی گرفته‌ایم و باطنِ آن که فضاگشایی در این لحظه است را شوخی گرفته‌ایم.

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی

باطنِ او جدّ جد، ظاهر او بازی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

انسان‌های عاشق که طلبِ حقیقی دارند، به خاطر نرسیدن به مرادهای مادی و معنویِ خود هست که به سوی خداوند کشیده شدند و از حضور ایشان با خبر شده‌اند.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

حالا آیا این کار آسان است که ما با فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه به سوی خدا برگردیم و تسلیم او بشویم؟ خیر. «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها.»  
با کار کردن مداوم روی خود و طلبِ حقیقی داشتن است که این امر میسر می‌شود.

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

بی‌طلب، نانِ سنتِ الله نیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

با تشکر  خانم شبنم